

## سیری در آفاق\*

غلامحسین یوسفی

در دنیای قدیم مسافرت - با همه دشواریها که داشت - مهمترین راه کسب معرفت و آموختن و تجربه اندوختن بود. پیشینیان می گفتند: «فوائد سفر بسیار است: از زهدِ خاطر، و جرّ منافع، و دیدن عجایب، و شنیدن غرائب، و تفرّج بلدان، و مجاورت خلّان، و تحصیل جاه و ادب، و مزید مال و مکتسب، و معرفت یاران، و تجربت روزگاران»<sup>(۱)</sup>. حق نیز با آنان بود.

در آن روزگار وسایل ارتباط مردم جهان فراوان نبود و دنیا چنین به هم پیوسته نمی نمود. از این رو جهانگردی مکتب دانش و تجربه به شمار می آمد. عبّادی حق داشت که در این زمینه می نوشت: «هرگز حکم آب روان با حکم ایستاده برابر نیست»<sup>(۲)</sup>؛ و یا مؤیدالدین طغرائی در ردّ سلامت دوستی و کاهلی، و ستایش حرکت و کوشش و تلاش می گفت: «اگر وصول به آرزوها در شرف مسکن و مأوی میسر می بود هرگز خورشید برج حمل را ترک نمی گفت»<sup>(۳)</sup>. در عصر ما نیز سفر، و دیدن مناطق دیگر و مردم گونه گون اهمیت خود را از دست نداده بلکه از هر لحاظ گسترشی بیشتر یافته است.

---

\* مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال هفتم، بهار ۱۳۵۰، شماره اول، صص ۱ تا ۴۱.

آنچه اینک از آن سخن خواهیم گفت، سفری است پرتنم که هم مسافر مرد نامور و هوشمند و نکته‌بینی است، هم مدت سفر او دراز است و در شهرها و کشورهای بسیار سیر کرده. نکته دیگر آن که این مسافرت وی را بکلی دگرگون نموده و از او آدمی دیگر ساخته است.

\*

ناصر خسرو قبادیانی، به تصریح خود او، به سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان بلخ<sup>(۴)</sup> تولد یافت. عمر دراز وی - تا وقتی که به سال ۴۸۱ هجری در یمگان<sup>(۵)</sup> بدخشان دیده از جهان فرو بست - پُر است از حوادث و فراز و نشیبها. شرح احوال او خواندنی است. تفصیل آن را سید حسن تقی‌زاده در مقدمه دیوان وی نگاشته است<sup>(۶)</sup> و تکرار آن اینک ضرورتی ندارد بخصوص که مقصود از این بحث سیر و تأملی در کتاب سفرنامه اوست و بس.

ناصرخسرو پیش از آن که این سفر مهم را آغاز کند مردی بود کامران و از نعمتهای جهان برخوردار. در «بلخ چون بهشت» آسوده می‌زیست و در آنجا خانه و باغ و ملک و آب و زمین داشت و خانه‌اش قبله‌گاه دوستان بود<sup>(۷)</sup>. خانواده‌اش مردمی بودند محتشم و شغلشان امور دیوانی و دولتی. ناصر، علاوه بر هوش و استعداد فراوان که داشت، درس خوانده و پرمطالعه و دانشمند بود. نه تنها در ادب فارسی و عربی تبحر حاصل کرده بود و قرآن را از بر داشت بلکه در علوم عقلی و نقلی متداول زمان، بخصوص حکمت و نجوم و حساب و هندسه و کلام و ادیان و مذاهب، اطلاعات فراوان اندوخته بود. خود می‌نویسد مدتی در مصر ریاضی تدریس کرده<sup>(۸)</sup>، یا در سفرنامه می‌خوانیم در عیذاب - بندر سودان در ساحل بحر احمر - چند ماه به تقاضای مردم خطیبی شهر را عهده‌دار شده<sup>(۹)</sup>، و

در ناحیه فلج - در عربستان - بر اثر احتیاج، با نقاشی بر دیوار و محراب مسجد آنجا در برابر صد من خرما گذران می‌کرده<sup>(۱۰)</sup>، و از همه مهمتر آثار متعدد او به شعر و نثر<sup>(۱۱)</sup> همه نموداری است از وسعت معلومات و گسترش دامنه استعداد او. مردی چنین شایسته و باکمال، با موقع خانوادگی و تعیینی که داشته طبیعی است که در جامعه آن روزگار بخصوص در دستگاه حکومت جای خود را باز کرده و به مقاماتی نایل شده باشد. خود او مکرر از تقریبش در نزد پادشاه و وزیر سخن می‌گوید<sup>(۱۲)</sup> و این که «مجلس میر و صدر و وزیر» از او خالی نبوده<sup>(۱۳)</sup> و از هریک از ایشان «اعزازها و اجلالها» دیده است<sup>(۱۴)</sup>. در سفرنامه می‌نویسد: «من مردی دبیربیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی، و به کارهای دیوانی مشغول بودم، و مدتی در آن شغل مباشرت نموده، در میان اقران شهرتی یافته بودم»<sup>(۱۵)</sup>. یا «من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود»<sup>(۱۶)</sup>. بعلاوه مقام برادرش خواجه ابوالفتح عبدالجلیل، و دیگر قرائن و امارات همه حکایت می‌کند از عزت ناصر خسرو در روزگار جوانی و قبل از مسافرت در دستگاه ابوسلیمان چغری بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق (م. ۴۵۱ هجری). با این مقدمات «ظاهراً شکی نیست که بعدها در ایام کهولت ناصر خسرو هم اگر وی در مذهب غالب خراسان (حنفی و شافعی) بود و یا همین قدر شیعه و اسماعیلی نبود در بلخ در حوزه اعیان و اشراف مانده و به امرا هم تقرب کامل می‌رسانید و شاید مثل عمیدالملک و نظام‌الملک به درجه بالاتر نیز می‌رسید»<sup>(۱۷)</sup>.

اما آنچه سبب شد وی به همه این نعمتها و جاه و مقام و آینده نویدبخش پشت کند و مذهب و راهی دیگر برگزیند - که به آوارگی و تبعید و انزوا و مرگ

در غربت منتهی شدت سفری است طولانی که مسیر زندگی او را عوض کرد. از این سفر گزارشی مختصر باقی است. در سفرنامه موجود سیر ناصر خسرو در آفاق بیشتر مطرح است تا سیر انفسی او. آنچه اینک موضوع سخن ماست نکاتی است که در سفرنامه او آمده است.

پیش از این سفر، ناصر خسرو - بنا به اشارت خود وی - به اقتضای جوانی و مانند دیگر شاعران روزگار به باده‌نوشی و عشق‌ورزی عمر می‌گذرانند. این معانی را در خلال اشعار خود مکرر گفته است بخصوص در قصیده‌ای که حکم «اتو بیوگرافی» او را دارد با مطلع زیر:

دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم

زیشان به قول و فعل ازیرا جدا شدم<sup>(۱۸)</sup>

کم کم از این زندگی «ستوروار» - که می‌پنداشت دهر چراگاه اوست - ستوه گشت. مانند بسیاری از گویندگان به دستگاه سلطان وقت روی آورد. اشعارش بیشتر در مدح بود یا غزل و در عین شاعری، دبیری نیز می‌کرد. اما در اینجا نیز گم‌شده خود را نیافت. چنان که صحبت «اهل طیلسان و عمامه و ردا» و «قال و قیل و مقالات مختلف» آنان نیز گرهی از کار او نگشود خاصه که مال و زهدشان را یکسر رشوه و ریا یافت<sup>(۱۹)</sup>.

ظاهراً آنچه او را به سفر انگیخت ذهن کنجکاو و حقیقت‌جوی او بود. جوانی را پشت سر گذاشته و از مرز چهل سالگی گذشته بود. بسیاری از لذتهای زندگی دیگر او را به سوی خود نمی‌کشید. آراء و مقالات تبع‌آمیز اطرافیان نیز - که بیشتر باب طبع عامه زودباور بود - وی را قانع و سیراب نمی‌کرد. ظلم و جور و نابسامانی‌های زمانه نیز خاطر او را می‌آشفته. اندیشه‌اش هوای پرواز به سوی

افقهای دوردست می‌کرد بخصوص که حکمت اهل باطن - با انتساب ایشان به آل رسول - برای او جاذبه‌ای داشت<sup>(۲۰)</sup> و محیط بسته خراسان جای این گفتگوها و چون و چراها نبود؛ خود می‌گوید:

دانی که چون شدم چو ز دیوان گریختم

ناگاه با فریشتگان آشنا شدم

با آن که در سفرنامه از رؤیایی بیداری‌افزای سخن می‌رود که او را به سفر قبله رهنمون شده است ولی چه بسا که آن رؤیا نیز حاصل این زمینه انفعالی مساعد و نتیجه حیرتها و تأملها و مکاشفات درونی مردی باشد که زمانه را نمی‌پسندید و نمی‌خواست رفتار تقلید بماند و در جستجوی حقیقت بود. اینک اگر شراب می‌نوشید فقط از سر عیش و لذت نبود بلکه از بهر آن بود که «حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند»<sup>(۲۱)</sup>.

همه سفر هفت سائله او نیز به مطالعه و مباحثه و تأمل در احوال ملل و نحل مختلف و پرس‌وجو می‌گذرد. مصاحب همیشگی او در همه جا کتاب است. در فلج عربستان «هیچ چیز از دنیاوی [با وی] نبود الا دو سلّه کتاب»<sup>(۲۲)</sup> و اگر شتربانان موافقت می‌کنند او را به نسیه به بصره ببرند کتابهایش را بر شتر می‌نهد و خود پیاده به راه می‌افتد<sup>(۲۳)</sup>. دل‌بستگی به همین کتابهاست که پس از سفر حج او را به مصر می‌کشاند<sup>(۲۴)</sup> و نیز در انزوای توان‌فرسای او به یمگان - که شاید بیش از بیست سال طول کشید<sup>(۲۵)</sup> - تا پایان عمر انیس و همراز او کتاب بود، از این‌رو می‌گفت:

مرا یاری است چون تنها نشینم

سخنگویی، انیسی، رازداری

همی گوید که هرگز نشنود خود  
 ندارد غم ولیکن غمگساری  
 سخن گوید بی‌آواز او ولیکن  
 نگوید تا نیاید هوشیاری  
 به هر وقت از سخنهای حکیمان  
 به رویش بر ببینم یادگاری  
 به صحبت با چنین یاری به یمگان  
 به سر بردم به پیری روزگاری<sup>(۲۶)</sup>

غرض این که آنچه ناصر خسرو را به این سفر ترغیب کرد شوق کشف حقیقت بود و به یکسو زدن پرده‌ها و فهم رازها و پرسشهایی که فکر او را به خود مشغول کرده بود و در دیار خویش جواب آنها را نمی‌یافت. این موضوع در قصیده «ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر»<sup>(۲۷)</sup> جای‌جای به روشنی بیان شده است. پیش از این تاریخ نیز او سفرها کرده و بسیاری جاها را از هندوستان و سند و ترکستان و افغانستان و دیلم و بغداد و خراسان و ماوراءالنهر و لاهور و ملتان دیده بود<sup>(۲۸)</sup> ولی در سفر هفت ساله بود که در قاهره یکسر به باطنیان پیوست و چون به دعوت ایشان اعتقاد پیدا کرد، اندیشه پرتلاش و بی‌آرام او، سکون و آرامشی یافت و به ایمانی استوار تکیه کرد.

سفر ناصر روز پنجشنبه ششم جمادی‌الآخره سال ۴۳۷ هجری قمری - برابر نیمه‌دی ماه - آغاز شد در سن چهل و دو سالگی او. قصد وی سفر قبله بود از این رو نخست از زندگی گذشته توبه نمود و به مرو رفت و از شغل خود استعفا

کرد و آنچه از مال دنیا داشت «مگر اندک ضروری» ترک کرد و به راه افتاد، درحالی که برادر کهنترش و یک غلام هندی همراه او بودند.

این سفر تا جمادی‌الآخره سال ۴۴۴ هجری - که به بلخ باز گشت - یعنی هفت سال طول کشید. در این مدت ناصر خسرو «چهار بار حج کرده و شمال شرقی و غربی و مرکز ایران و ممالک و بلاد ارمنستان و آسیای صغیر و حلب و طرابلس شام و سوریه و فلسطین و جزیره العرب و مصر (که قریب سه سال آنجا بوده) و قیروان (در تونس) و نوبه و سودان را سیاحت کرده»<sup>(۲۹)</sup>. خود او می‌نویسد: «مسافت راه که از بلخ به مصر شدیم ... و به بلخ آمدیم غیر آن که به اطراف به زیارتها و غیره رفته بودیم دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود»<sup>(۳۰)</sup>. وقتی ناصر برگشت در مذهب اسماعیلی حجت جزیره خراسان و مأمور تبلیغ در این سامان بود.

ناصر در این سفر، در هر شهر و دیار، «طلب اهل علم می‌کرد»<sup>(۳۱)</sup> و مشکلات خود را در باب دین و شریعت و مسائل فلسفی با دانشمندان و حکمای هر جا در میان می‌نهاد؛ از این رو می‌گوید: «پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر»<sup>(۳۲)</sup>.

مسافر جوینده ما در این سفر دفتر روزنامه‌ای داشت و مشاهدات خود را در آن یادداشت می‌کرد<sup>(۳۳)</sup>. ظاهراً مدتی پس از پایان مسافرت<sup>(۳۴)</sup>، سفرنامه را به رشته تحریر کشید و این نخستین کتاب منشور اوست. بنا بر بعضی قرائن گمان می‌رود سفرنامه موجود تلخیصی از صورت اصلی آن باشد که اینک در دست نیست<sup>(۳۶)</sup>.

در پایان سفرنامه می‌خوانیم: «اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد با این ضمّ کرده شود ان‌شاءالله تعالی»<sup>(۳۷)</sup> ولی از این سفر و گزارش آن خبری در دست نداریم<sup>(۳۸)</sup>.

بنای کتاب حاضر بر اختصار است. گاه نویسنده تصریح می‌کند که از تفصیل مطلب می‌پرهیزد<sup>(۳۹)</sup>. در عین حال مندرجات سفرنامه با دیوان ناصر خسرو مطابقت فراوان دارد و از این لحاظ بسیار مفید است.

سفرنامه مکرر به چاپ رسید، در پاریس، هند، تهران، و برلین؛ و نیز به زبانهای فرانسوی و عربی ترجمه شده است<sup>(۴۰)</sup>. اما اینک پردازیم به آنچه در این کتاب می‌یابیم.



نکته مهمی که در سفرنامه قابل ملاحظه است دقت نظر و دید نویسنده است. بسیار کسانی که چیزهای جالب توجه از برابر چشمشان می‌گذرد ولی گویی آنها را نمی‌بینند و در ذهنشان اثری نمی‌نهد. اما افراد معدودی هستند که هیچ چیز را ندیده نمی‌گذارند و هر موضوعی را در حد خود ... اگرچه به سرعت و در زمانی کوتاه باشد - می‌بینند و می‌سنجند و آن را چنان که هست به دیگران می‌نمایانند. ناصر خسرو یکی از این گونه اشخاص عجیب و کم‌نظیر است. وسعت مشاهده و نکته‌بینی او از یک طرف، و هوش وافر و قدرت دریافت وی از جانب دیگر اعجاب‌انگیز است. از این رو در این سفر همه حواس او از چشم و گوش و حافظه و درک روشن وی به‌کار افتاده و حاصل مشاهدات و استنباط او به صورت کتابی گرانبها و دلپذیر به یادگار مانده است. در این سفرنامه از مناظر طبیعی و صورت شهرها و بناها تا طرز معیشت مردم و شیوه داد و ستد و زندگی



و آداب و رسوم و احوال و روحیات و اخلاق آنان، یعنی ظواهر حیات و نیز عوالم درونی آن در عین اختصار به روشنی تصویر شده است. این دید دقیق و روشن ناصرخسرو در همه مراحل سفر او مشهود است چه در ایام آسودگی و خوشی، و چه در مصائب و سختی‌ها.

\*

موضوع درخور توجه دیگر، اطلاعات فراوانی است که ناصرخسرو در سفرنامه خود گنجانده است. کمتر کتابی در زبان فارسی می‌توان نشان داد که به قول محمد قزوینی چنین «صغیرالحجم و کثیرالفائده» باشد! تمام مطالبی که از این‌پس بیان خواهد شد نموداری از اطلاعات وافر است که در سفرنامه مذکور است. کافی است اینک کوهی را به مویی نشان دهم و از جمله اشاره کنم به وصف مکه و مراسم حج<sup>(۴۱)</sup>، ذکر خطبه سلطان هر ولایت<sup>(۴۲)</sup>، مقیاس اوزان در هر شهر<sup>(۴۳)</sup>، موقع و اهمیت مقام ابوالعلاء معری در دیار خویش<sup>(۴۴)</sup>، باجگاه کشتیها در طرابلس<sup>(۴۵)</sup>، کثرت شیعیان در این شهر<sup>(۴۶)</sup>، وجود گل سرخ و سپید تازه در شهر جیبیل در روز پنجم ماه اسفند<sup>(۴۷)</sup>، تفصیل مزارات حدود عکا<sup>(۴۸)</sup>، صفت شهر بیت‌المقدس<sup>(۴۹)</sup>، شهر مشهد خلیل و دیگر مزارات نزدیک آن<sup>(۵۰)</sup>، وصف جده<sup>(۵۱)</sup>، خشاب یا برج دیده‌بانی و چراغ دریایی در نزدیکی آبادان<sup>(۵۲)</sup> و غیره.

\*

اما آنچه بر ارزش سفرنامه ناصرخسرو و مطالب او می‌افزاید دقت شگرفی است که مشاهده و تفحص و کسب اطلاع و نگارش به‌کار برده است و این خود سرمشقی تواند بود برای همه کسانی که در سفرنامه‌نویسی و گزارش‌هایی از

این قبیل استعدادی دارند. بدیهی است نوشتن مشاهدات و خاطرات وقتی بیشتر ارزش دارد که نویسنده نکاتی گفتنی داشته و در آنچه به قلم می‌آورد دقت به کار برده باشد به نحوی که بتوان به نوشته او استناد جست.

سفرنامه ناصرخسرو مثل اعلاّی پژوهش و باریک‌بینی است. دید وی در هر مورد مانند نظر ریاضیدانی است که هرچیز را نخست به معیاری می‌سنجد. وی تاریخها و ساعات هر واقعه را به دقت می‌آورد - گاه با تطبیق ماههای قمری و شمسی<sup>(۵۳)</sup>. حدود جغرافیایی، طول و عرض و مساحت شهرها و مسافت دقیق بین آنها را به دست می‌دهد حتی در بعضی از این موارد، این ارقام حاصل اندازه‌گیری خود اوست. بعلاوه ابعاد بناها، درها، ستونها و سنگهای ساختمانی، صحن مساجد، مخارج ساختن راهها، ساختمانها<sup>(۵۴)</sup> و هرچیز که به آمار بتوان سنجد نظر او را جلب می‌کند. گاه عده مردم را در خانه کعبه - وقتی که «دیگر جای نبود که درروند» - می‌شمرد و گنجایش خانه را برای هفتصد و بیست تن می‌یابد<sup>(۵۵)</sup>، گاه میزان دقیق مدّ و جزر بصره را به قلم می‌آورد<sup>(۵۶)</sup>.

چیزی که این ارقام و نوشته‌های ناصرخسرو را معتبر می‌کند تفاوتی است که قائل شده است میان آنچه که خود سنجدیده و قبول داشته با آنچه فقط شنیده یا غیر متقن است. روایات از نوع دوم را به عباراتی از قبیل «گویند» و مانند آن مشخص می‌کند<sup>(۵۷)</sup>. حکایت جوشش سه روزه چشمه نیمه شعبان از این قبیل است<sup>(۵۸)</sup>. در باب وادی جهنم - در دشت ساهره - می‌نویسد: «مردم عوام چنین گویند که هرکس به سر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که از آنجا برمی‌آید. من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم»<sup>(۵۹)</sup>. گاه نیز مسموعات خود را با جملاتی از قبیل «والعهده علی الراوی» یا «والله تعالی اعلم» همراه می‌کند<sup>(۶۰)</sup>.

این مایه دقت به خواننده اطمینان می‌بخشد که سخن ناصر خسرو را بپذیرد  
خاصه که گاه در خلال سفر - مثلاً در باب بدویان - از او می‌شنود: «این معنی که  
تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان  
بودم به یک دفعه نه به تفاریق»<sup>(۶۱)</sup>.

البته در سفرنامه نیز از چیزهای شگفت‌انگیزی که ناصر خسرو در شهرها  
دیده سخن رفته است. اما این‌گونه روایات از نوع افسانه‌پردازی‌های نویسندگان  
عجایب بر و بحر نیست. مثلاً از ماهی سخن می‌رود که شتری را بلعید «چنان که  
یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود» و از ماهی دیگر که «آن ماهی را که  
شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن پدید نبود». اما این روایت از قول  
مردی است در شهر عیداب که خود شاهد واقعه بوده است و ناصر خسرو  
می‌گوید: «بر قول او اعتماد داشتم»<sup>(۶۲)</sup>.

\*

در شهرها همه چیز نظر ناصر خسرو را به سوی خود می‌کشد اما طرز  
ساختمان و مصالح بناها به صورت خاصی برای او جالب توجه است. به هر  
دیاری که می‌رسد اول به معماری آنجا، بخصوص به مسجد جامع، می‌پردازد. آیا  
این از ذوق او در معماری حکایت می‌کند؟ در هر حال سفرنامه ناصر خسرو از  
این نظر فواید فراوان در بر دارد. در شهر آمد از ساختمان برج و بارو و عمارات  
شهر سخن می‌گوید و از مسجد بزرگ آنجا با دویست و چند ستون<sup>(۶۳)</sup>. بقایا و  
خرابه‌های بناهای قدیم در نزدیک شام نیز از نظر مسافر ما پنهان نمی‌ماند<sup>(۶۴)</sup>. در  
سفرنامه او می‌خوانیم که در شهر صور درز سنگها را برای جلوگیری از نفوذ آب  
دریا با قیر می‌گرفته‌اند<sup>(۶۵)</sup> و در دیگر جاها ارزی<sup>(۶۶)</sup>. درهای پانزده‌گانه مسجد

الاقصی را می‌بینیم که «چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گویی ساحت بی‌سقف است»<sup>(۶۷)</sup> و نیز «در آنجا سنگها به‌کاربرده‌اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند» یا «دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد»<sup>(۶۸)</sup>. در مصر مسجد عمروعاص را تماشا می‌کنیم که «به چهارصد عمود رخام قائم است» و در آن همیشه جمعی کثیر موج می‌زده که هرگز کمتر از پنج‌هزار تن نبوده «چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان که چک و قباله نویسند و غیر آن». بعلاوه در چراغدان نقره‌گین آن هفتصد و اند چراغ می‌افروخته‌اند<sup>(۶۹)</sup>.

کلیسای ترسایان در بیت‌المقدس چنان وسیع است که «هشت هزار آدمی را در آن جای باشد، همه را به تکلف بسیار ساخته از رخام رنگین»<sup>(۷۰)</sup>. درباره شهر قوس ناصر خسرو نوشته است: «اکثر عمارت‌های آن از سنگهای بزرگ کرده که هریک از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آن که به ده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند؟!»<sup>(۷۱)</sup>.

توجه ناصر خسرو به موضوع ساختمان و معماری به‌حدی است که از خلال سفرنامه او می‌توان تصویری از بناهای گونه‌گون کشید و پیش نظر آورد.

\*

یادداشت‌های ناصر خسرو ما را از تشکیلات شهری و طرز شهرسازی در مناطق مختلف دنیای آن روز آگاه می‌کند. این نیز جلوه‌ای دیگر از نظر شامل و نکته‌یاب اوست. مثلاً می‌بینیم که در آن روزگار وجود مسجد جامع یکی از ممیزات شهر بود<sup>(۷۲)</sup>. یا آن که شهرستان - قسمت اصلی شهر - برج و بارو داشت

و دروازه‌ها<sup>(۷۳)</sup>. در هر حال برای پی بردن به سازمانهای شهری در قرن چهارم و پنجم هجری سفرنامه یکی از مآخذ سودمند است و هرکس در این باب تحقیقی کرده از رجوع بدان بی‌نیاز نبوده است<sup>(۷۴)</sup>.

نویسنده سفرنامه برای ما از بسیاری نکته‌ها در این زمینه سخن گفته است مثلاً از این قبیل: باغستانهای بی‌دیوار و خار قزوین<sup>(۷۵)</sup>، صنّاع بیت‌المقدس و رسته‌های جداگانه هریک<sup>(۷۶)</sup>، بیمارستان عمومی رایگان و موقوفاتش در آن شهر<sup>(۷۷)</sup>، باغستانهای اطراف شهر به نام «فرادیس»<sup>(۷۸)</sup>، موقوفات برای مهمانان و زائران<sup>(۷۹)</sup>، هیأت مستراح عمومی میافارقین<sup>(۸۰)</sup>، وضع مصر و ولایات آن خاصه قاهره<sup>(۸۱)</sup>، آیین اسکندری<sup>(۸۲)</sup>، دکانهای استیجاری قاهره که در حدود بیست هزار بوده از آن سلطان و نیز هشت هزار سراهای اجاری پادشاه<sup>(۸۳)</sup>، - که یادآور نوعی سازمان تهیه مسکن و فروشگاه از طرف دولت است، بناهایی با مساحت سی ارش در سی ارش در مصر شامل اطاقهای اجاره‌ای که تا سیصد و پنجاه تن سکنه داشته<sup>(۸۴)</sup> - شبیه «آپارتمان» سازیهای امروزه، وسعت قصر سلطان مصر در میان شهر قاهره - که برابر شهرستان میافارقین بوده است<sup>(۸۵)</sup>، عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب در این شهر و گاه هفت تا چهارده طبقه<sup>(۸۶)</sup>، باغچه‌ها و تفرجگاههایی که در قاهره بر سر بامها ساخته بودند<sup>(۸۷)</sup> - و عمارت فروشگاههای معروف<sup>(۸۸)</sup>، را در لندن فرایاد می‌آورد، طرز خانه‌سازی در پایتخت مصر که خانه‌ها «جدا جدا نهاده است چنان که درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار گیری نباشد» و پاکیزگی سراها «که گویی از جواهر ساخته‌اند نه از گچ و آجر و سنگ»<sup>(۸۹)</sup>، جوامع چهارگانه شهر<sup>(۹۰)</sup>، کاروانسراهای فراوان در مصر<sup>(۹۱)</sup>، وصف مدینه<sup>(۹۲)</sup>، صفت شهر مکه<sup>(۹۳)</sup>، سراهای اهل هر شهری در مکه<sup>(۹۴)</sup>، سردابه‌های

ارجان و آب جاری در آنها<sup>(۹۵)</sup>، کاروانسراها و بازارهای اصفهان از جمله بازار صرافان که «اندر او دویست مرد صراف بود» و فروشندگان و حجره‌داران آن شهر و استعداد اصفهان در جایگزین کردن کاروانیان<sup>(۹۶)</sup>، گنبدهای بیابان - پس از ناین - برای راهنمایی مسافران و گرد آمدن آب باران<sup>(۹۷)</sup>، طبس و خرامستانهای آن<sup>(۹۸)</sup>، تون و پسته‌زارهایش<sup>(۹۹)</sup>، قاین و طاق عظیم مسجدش و خانه‌های گنبدی آن<sup>(۱۰۰)</sup>.

به‌طور کلی ناصر خسرو از هر شهری - بزرگ یا کوچک - تصویری روشن به‌دست داده است و به مناسبت از جمعیت آن دیار، طرز شهرسازی، برج و بارو، عمارات، بازارها، محل استقرار پیشه‌وران، ابنیه و امکان عمومی از قبیل مساجد، مدارس، گرمابه‌ها، فروشگاهها، تفرجگاهها، راهها، و غیره یاد کرده است.

\*

در سفرنامه به مناسبت از برخی نکات مربوط به سازمان اداری شهرها و ممالک نیز سخن می‌رود که قابل ملاحظه است. از جمله از شام تا قیروان - در همه شهرها و روستاها - مخارج مسجدها را وکیل سلطان مصر می‌پرداخت «از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات قیّمان و فرآشان و مؤذنان و غیرهم». به قاضی القضاة نیز هر ماه دو هزار دینار مغربی حقوق می‌دادند - و هر قاضی به نسبت وی - «تا به مال کس طمع نکنند و بر مردم حیف نرود»<sup>(۱۰۱)</sup>. مشاهره امیر مکه را نیز سلطان مصر می‌پرداخت: ماهی سه هزار دینار و اسب و خلعت که به دو وقت در سال می‌فرستاد<sup>(۱۰۲)</sup>. از این قبیل اشارات جای‌جای در این کتاب به‌نظر می‌رسد.

\*

چگونگی تأمین آب و مسأله آبیاری و آبرسانی موضوع دیگری است که در هر شهر و دیار مورد توجه ناصرخسرو قرار می‌گیرد. از این رو همه جا به این نکته اشاره می‌کند که آب شهرها و روستاها چگونه فراهم می‌شده است. بدین سبب یادداشتهای سفر او اطلاعات بسیار سودمندی در این باب به ما می‌دهد. در معرّه آب شهر از باران و چاه است<sup>(۱۰۳)</sup>. در رمله در هر سرای حوضی بوده که آب باران می‌گرفته و ذخیره می‌کرده‌اند<sup>(۱۰۴)</sup>. همچنین در شهرها تدبیرهای گوناگون به کار می‌رفته که قطره‌ای از آب باران هدر نرود و مثلاً از راه ناودانهایی که از زیر می‌ساختند همه در آبگیرها و حوضها گرد آید بی‌آنکه آلوده گردد<sup>(۱۰۵)</sup>.

در مصر رود نیل منبع برکت و حاصلخیزی بوده و افزایش آب آن را به دقت اندازه می‌گرفته‌ند و عاملی با هزار دینار حقوق مأمور این کار بوده. هرگاه زیادتی آب نیل از هجده گز می‌گذشته مردم شادبها می‌کرده و کمتر از آن را نقصان می‌شمرده‌اند. و تا آب هجده گز بالا نمی‌رفته سلطان بر رعیت خراج نمی‌نهاده است و نیز درگذشتن اب را از هجده گز جشن می‌گرفته‌اند<sup>(۱۰۶)</sup>. در مصر با توجه به زیاد شدن آب نیل، دیه‌ها را بر سر بلندی می‌ساخته‌اند که مصون باشد. وقتی آب بالا می‌آمده و راهها را فرو می‌گرفته با زورق از دهی به ده دیگر می‌رفته‌اند - مانند ونیز. چهار ماه از سال که آب نیل زمینها را می‌پوشانده هرکس از مردم این نقاط چندان نان می‌پخته و ذخیره می‌کرده که «چهار ماه کفاف وی باشد». مدار جزر و مدّ نیل نیز در این کتاب به دقت مذکور است<sup>(۱۰۷)</sup>.

جای دیگر می‌خوانیم که در مصر سقایان آب با شتر می‌برده‌اند و آب چاهها هرچه به رود نیل نزدیکتر خوشتر و هرچه دورتر شور بوده است و ولایت «مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه‌کش است که سقایان آب کشند و

سقایان که آب بر پشت کنند خود جدا باشند، به سبوه‌های برنجین و خیکها، در کوچه‌های تنگ که راه شتر نباشد»<sup>(۱۰۸)</sup>. زنی بوده است در مصر که پنج هزار سبو از برنج دمشقی داشته که هریک سی من آب می‌گرفته و سبوها را به کرایه می‌داده است «هر سبویی ماهی به یک درم»<sup>(۱۰۹)</sup>.

اما همه جا برکت رود نیل فراهم نیست. در شهرک عیذاب آب چاه و چشمه به دست نمی‌آید، الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع شود از دیگر جاها بایست آب آورند و بفروشند. ناصر خسرو نوشته است: «تا سه ماه که در آنجا بودم یک خیک آب به یک درم خریدیم و به دو درم نیز»<sup>(۱۱۰)</sup>. در مکه نیز «آب چاهها - همه شور و تلخ باشد چنان که نتوان خورد، اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده‌اند که هریک از آن به مقدار ده‌هزار دینار برآمده باشد و آن وقت به آب باران که از دره‌ها فرو می‌آید پر می‌کرده‌اند»<sup>(۱۱۱)</sup>.

در سفرنامه از کاریزهای گناباد - که گاه تا هفتصد گز عمق داشته و می‌گفته‌اند کیخسرو آنها را ساخته - سخن می‌رود<sup>(۱۱۲)</sup>. ناصر خسرو و میلیونها تن مانند او در گذشته‌اند و آن کاریزها هنوز در این ناحیه از خراسان باقی است!



کسی که سفرنامه ناصر خسرو را می‌خواند از طرز معیشت مردم و مسائل اقتصادی آنها، حتی واردات و صادرات شهرها، واحد وزن و نرخ اجناس و میزان مخارج مختلف زندگانی در جاهای مختلف نیز آگاهی‌هایی حاصل می‌کند. این اطلاعات در تکمیل معلومات پژوهندگان در این گونه مباحث بسیار مؤثر است. یک‌جا می‌خوانیم در دیه قوهه - نزدیک قزوین - هنگام قحط یک من نان



جو را به دو درهم می‌داده‌اند<sup>(۱۱۳)</sup> و در قحط مکه به سال ۴۳۹ هجری قیمت چهار من نان به یک دینار نیشابوری رسید چندان که سی و پنج هزار آدمی از حجاز به مصر آمدند و «همه گرسنه و برهنه بودند»<sup>(۱۱۴)</sup>. در اصفهان بر اثر فراوانی معمولاً به یک درم، هشت من نان می‌دادند ولی پس از رفع قحطی و پیدا شدن اندکی گشایش در ارزاق، یک من و نیم نان گندم یا سه من نان جوین را به یک درم می‌فروختند<sup>(۱۱۵)</sup>.

نیز می‌بینیم در شهر تنیس مدام هزار کشتی در حوالی شهر آماده است - از آن بازرگانان و سلطان مصر - که هرچه به کار آید به شهر آورند زیرا در آنجا هیچ چیز نیست و چون جزیره‌ای، رفع همه حوایج شهر و معاملات به وسیله کشتی صورت می‌گیرد و از این شهر، هر روز هزار دینار مغربی برای خزانه سلطان مصر وصول می‌شود<sup>(۱۱۶)</sup>. در نوبه، بازرگانان مهره و شانه و بسد وارد می‌کنند و از آنجا برده به دیگر شهرها می‌آورند<sup>(۱۱۷)</sup>. بی‌سبب نیست که در قابوس‌نامه از برده نوبی سخن می‌رود<sup>(۱۱۸)</sup>. کرایه دکانها در قاهره ماهانه از دو دینار تا ده دینار مغربی است<sup>(۱۱۹)</sup> و میزان اجاره ماهانه خانه‌ای به وسعت بیست گز در دوازده گز - پانزده دینار<sup>(۱۲۰)</sup> و اجاره‌بهای کاروانسرای هر سال بیست هزار دینار<sup>(۱۲۱)</sup>. بهای یک درم سنگ ریسمان در مصر سه دینار مغربی است برابر سه دینار و نیم نیشابوری و در نیشابور «ریسمانی که از همه نیکوتر باشد ... هرآنچه بی‌نظیر باشد یک درم به پنج درم بخرند»<sup>(۱۲۲)</sup>.

همچنین در سفرنامه از دیگر اجناس فراوان یا اندک و نرخ آنها در بازار مصر سخن می‌رود و گفته می‌شود که در آن عهد «اهل شهر، عظیم توانگر بودند» حتی ترسایی ثروتمند در آنجا بود که شش سال نان مصر را می‌توانست داد «و در

این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان به جهد بود»<sup>(۱۲۳)</sup>.

گاه نیز از نرخ کرایه شتر در اسوان یاد می‌شود<sup>(۱۲۴)</sup> و این که از فلج تا بصره - دویست فرسنگ راه - شتری را به یک دینار نقد کرایه می‌داده‌اند و به سی دینار به نسیه و حال آن که شتری نیکو را به دو سه دینار می‌فروخته‌اند<sup>(۱۲۵)</sup>. در لحسا آسیاهای سلطانی غله رعیت را به رایگان آرد می‌کردند و به صنعتگران غریب، از طرف حکومت سرمایه به وام می‌دادند که اسباب و آلت شغلشان را فراهم کنند و پس از رفع حاجت قرض خود را پس دهند. در این شهر خرید و فروخت به سرب انجام می‌شد و «سرب در زنبیلهها بود در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ»<sup>(۱۲۶)</sup>. در بصره معاملات با برات صراف صورت می‌گرفت<sup>(۱۲۷)</sup>. و در اخلاط به پول<sup>(۱۲۸)</sup>، و در فلج به زر نیشابوری<sup>(۱۲۹)</sup>.

توجه ناصر خسرو به نوع و کیفیت محصولات و مصنوعات هر شهر و ذکر آنها، بر فواید اقتصادی سفرنامه افزوده است. وی با ما از فراوانی و ارزانی عسل در بطلیس سخن می‌گوید - که صد من به یک دینار بود - در کوههای آن حدود چوبی می‌بیند که چون یکسر آن را در آتش می‌گذاشتند از سر دیگرش قطران بیرون می‌آمد<sup>(۱۳۰)</sup>. در معره گندم و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان بود<sup>(۱۳۱)</sup>. در شهر رمله انواع مرمرها وجود داشت «از ملمع و سبز و سرخ و سیاه و سفید» و مرمر را به اره‌ای بی‌دندان می‌بریدند<sup>(۱۳۲)</sup>. محصول عمده بیت‌المقدس زیتون بود و کدخدایان بودند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر می‌کردند و از آنجا به اطراف عالم می‌بردند<sup>(۱۳۳)</sup>.

در سرزمین حاصلخیز مصر در همه ایام سال امکان درختکاری فراهم بوده

و دلالان و نهال فروشان بوده‌اند که هر درخت و نهالی را در تغارها بر پشت بامها می‌پرورانده‌اند، اکثر پربار، از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغمها. این درختها را با همان تغارها در زمین می‌نشانده‌اند و پس از چندی تغارها را می‌شکسته و پاره‌های آن بیرون می‌آورده‌اند بی‌آن‌که - به قول ناصر خسرو - درخت خبردار شود. وی می‌نویسد: «چنین وضع در همه آفاق جای دیگر ندیده‌ام و نشنیده و انصاف آن که بس لطیف است»<sup>(۱۳۴)</sup>.

طرز کشت و بهره‌برداری از درخت بلسان نیز در مصر تماشا داشت<sup>(۱۳۵)</sup> و هم در این دیار در سوم دی ماه این میوه‌ها و سپرغمها به یک روز دیده می‌شد: گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، سیب، یاسمن، شاه سپرغم، بهی، انار، امرود، خربزه، دستنبویه، موز، زیتون، هلیله تر، خرمان تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، جزر، چغندر<sup>(۱۳۶)</sup>.

در اسیوط کشت خشخاش رایج بود و افیون حاصل می‌کردند<sup>(۱۳۷)</sup>. شتر نجیب بیابان جده شهرت داشت<sup>(۱۳۸)</sup>. در مکه به واسطه گرمی هوا، در آخر بهمن ماه خیار و بادرنگ و بادنجان تازه به دست می‌آمد و در پانزدهم فروردین انگور، و در اول اردیبهشت خربزه<sup>(۱۳۹)</sup>. خرما ی فلج «هر یکی ده درم و هسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود» و می‌گفتند: «اگر بیست سال بنهند تباه نشود»<sup>(۱۴۰)</sup>. در یمامه در وقت فراخی ممکن بود یک هزار من خرما را به یک دینار خرید<sup>(۱۴۱)</sup>. در لحسا خرما از این هم فراوانتر و ارزانتر بود و گاه آن را به ستوران می‌دادند<sup>(۱۴۲)</sup>.

آنچه ناصر خسرو از مصنوعات مردم ممالک مختلف به قلم می‌آورد بسیار

خواندنی و بدیع است. وی به ما نشان می‌دهد که در هر شهر مردم به چه کارهایی سرگرم بودند؟ پیشه و صنعتشان چه بود و چگونه بدان می‌پرداختند؟ پیداست این نکات - در عین اختصار - در تحقیقات اقتصادی و اجتماعی چه روشنی‌هایی بر زوایای تاریخ می‌افکند خاصه که همه مربوط است به عامه مردم و کیفیت زندگی آنها.

در روزگاری که ناصر خسرو سفر می‌کرد در طرابلس کاغذ خوب می‌ساختند «مثل کاغذ سمرقندی، بل بهتر»<sup>(۱۴۳)</sup>. پارچه‌ها و جامه‌های خاص که در تنیس می‌بافتند بی‌نظیر بود حتی «ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا به جهت او یک دست جامه خاص بخرند، و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن». زیرا آنچه در کارخانه سلطانی می‌بافتند به کسی نمی‌فروختند. در این شهر «بوقلمون» نیز می‌بافتند که در هیچ جای عالم نبود<sup>(۱۴۴)</sup>. در صالحیه کشتی‌هایی می‌ساختند با ظرفیت دویست خرواربار<sup>(۱۴۵)</sup>؛ و نیز کشتی‌های سلطانی در مصر پنجاه گز طول و بیست گز عرض داشت<sup>(۱۴۶)</sup>. سفالینه‌های مصری چنان لطیف و شفاف بود که دست چون بر بیرون آن می‌نهادند از اندرون دیده می‌شد. آبگینه مصری نیز به صفا و پاکی به زبرجد می‌مانست و آن را به وزن می‌فروختند<sup>(۱۴۷)</sup>. دستارهایی که در اسیوط از پشم می‌بافتند در عالم بی‌نظیر و مانند حریر بود<sup>(۱۴۸)</sup>. عقیق صنعای یمن شهرت داشت و بریدنش از کوه و بریان کردنش بر تابه به آتش در میان ریگ، و پروردنش در آفتاب و به چرخ پیراستنش آداب و ترتیب خاص داشت<sup>(۱۴۹)</sup>. حصیرهای مغربی از دیبا نیکوتر بود و گاه گرانتر از دیبای رومی<sup>(۱۵۰)</sup>. در تون می‌گفتند: «در این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی»<sup>(۱۵۱)</sup>.

اینها و بسیاری اطلاعات قابل ملاحظه دیگر، سفرنامه ناصر خسرو را به صورت منبعی سودبخش در باب معیشت و اقتصاد دنیای قرن پنجم درآورده است.



آنچه گذشت هریک به نحوی به مسائل اجتماعی عصر ناصر خسرو مربوط می شود ولی وقتی این کتاب را به دقت بخوانیم می بینیم در آن از روابط مردم با یکدیگر، طرز عمل حکومتها، نحوه کسب و کار، طبقات مختلف جامعه، اوضاع مذهبی، معتقدات مردم و بسیاری نکات دیگر سخن می رود. اشاره به برخی از آنها، نموداری از ارزش سفرنامه تواند بود و معرف نظر کنجکاو و طرز دید نویسنده.

در شهر اخلاط مردم به سه زبان سخن می گفتند: تازی، و پارسی، و ارمنی<sup>(۱۵۲)</sup>. اهالی شهر صیدا بر حسب عادت همیشه شهر خود را چنان آراسته می داشتند که گفتمی در انتظار قدوم سلطانند<sup>(۱۵۳)</sup>. در لحسا گوشت همه حیوانات را می فروختند چون گریه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره؛ بخصوص سگ را فربه می کردند و بعد می کشتند و می خوردند<sup>(۱۵۴)</sup>.

سپاه سلطان مصر مرکب بود از اقوام مختلف، و نیز گروهی کثیر از شاهزادگان و علمای دیگر کشورها به مصر رفته و در آنجا می زیستند و «همه را ارزاق معین بود»<sup>(۱۵۵)</sup>. اهل بازار مصر در هر چه می فروختند راست می گفتند و اگر کسی به مشتری دروغ می گفت او را بر اشتیری می نشانند. و زنگی به دست او می دادند و در شهر می گرداندند؛ وی زنگ را می جنباند و منادی می کرد که من

خلاف گفتم و ملامت می‌بینم. در بازار آنجا - بقال و عطار و پبله‌ور - هرچه می‌فروختند باردان آن را از خود می‌دادند اگر زجاج بود یا سفال یا کاغذ<sup>(۱۵۶)</sup>. امنیت و فراغت اهل مصر بدان حد بود که بزازان و صرافان و جوهریان در دکانهای خود را نمی‌بستند جز دامی که بر آن می‌کشیدند و کسی به چیزی دست نمی‌برد<sup>(۱۵۷)</sup>. گروهی از مردم مغرب و مصر و شام بودند که در گودالها و سنگسارهای مصر در طلب گنج و دفینه فرعون به حفاری اشتغال داشتند و هرچه می‌یافتند خمس آن را به سلطان می‌دادند. اینان را مطالبیان می‌خواندند و امیر مطالبیان بسیار ثروتمند بود<sup>(۱۵۸)</sup>.

هرقدر در مصر از امن و آسایش یاد می‌شود در بیابانها - مثلاً در حدود طائف - ناصر با مردمی دزد و خونی روبه‌رو می‌شود که دائم با یکدیگر در جنگ و خصومت بودند؛ و از راههایی می‌گذرد بسیار ناامن که هرکس بدون بدرقه و راهنما بود اعراب محلی او را می‌گرفتند و برهنه می‌کردند. در میان قومی عرب از پیران هفتاد ساله می‌شنید که در عمر خویش به‌جز شیر شتر چیزی نخورده‌اند زیرا در آن بادیها جز علف شور چیزی نبود که شتر می‌خورد «و ایشان خود گمان می‌بردند که همه عالم چنان باشد». گاه نیز همراهان وی سوسمار و شیر شتر می‌خوردند و ناصر خسرو نمی‌توانست خورد و هرجا درختی می‌یافت با بار آن - اگرچه به اندازه دانه ماش بود - سدّ رمق می‌کرد<sup>(۱۵۹)</sup>.

ناصر خسرو مکرر از دولتها و راه و رسم عمال آنها سخن می‌راند و از حال و روز مردم شهرها، امیر دیلم چندان دادگستر بود که در ولایت وی کسی نمی‌توانست از کسی چیزی بستاند حتی مردمان که به مسجد آدینه می‌رفتند کفشهای خود را بیرون مسجد می‌گذاشتند و هیچ‌کس کفششان را نمی‌برد<sup>(۱۶۰)</sup>. در

مصر هرچه از قصب و بوقلمون برای سلطان می‌بافتند بهایش به تمامی پرداخته می‌شد و مردم به رغبت برای او کار می‌کردند و حال آنکه در دیگر ولایتها از جانب دیوان و سلطان با پیشه‌وران و صنعتگران چنین رفتار نمی‌شد<sup>(۱۶۱)</sup>. بعلاوه عدالت و بی‌نیازی سلطان مصر به حدی بود که از تصرف در میراث ابوسعید یهودی و حتی قبول دویست هزار دینار تقدیمی برادرش امتناع می‌ورزید. بر روی هم سیرت سلطان مصر ناصر خسرو را سخت دلپسند افتاده بود<sup>(۱۶۲)</sup>. وقتی نیز امیر مطالبیان کشته شد، درمورد سیصد کنیزک او «سلطان فرمود تا ایشان را مخیر کردند، هرکه شوهری می‌خواست به شوهری دادند و آن که شوهر نمی‌خواست هرچه خاصه او بود هیچ تصرف ناکرده بدو می‌گذاشتند تا در خانه خود می‌باشد، و بر هیچ‌یک از ایشان حکمی و جبری نفرموده»<sup>(۱۶۳)</sup>.

در لحسا از رعیت عشریه نمی‌گرفتند و به درماندگان و ورشکستگان، پادشاه کمک مالی می‌کرد چنان که غلامان او هر ملک و آسیاب را که خراب می‌شد به رایگان آباد می‌کردند. بعلاوه هر وقت سلطان سوار می‌شد هرکه با وی سخن می‌گفت او را به خوشی جواب می‌داد و تواضع می‌کرد<sup>(۱۶۴)</sup>. تدبیر سلطان طغرل بیک در اصفهان نتیجه نیکو به بار آورد. وی دستور داده بود سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و دبیری نیشابوری بر این کار گمارده بود. دبیری نگذشت که پراکندگان همه روی به وطن نهادند<sup>(۱۶۵)</sup>. امنیت شهر طبرس نیز نظر ناصر خسرو را جلب می‌کرد که شب مردم در سراها را نمی‌بستند و ستورها در کویها بودند. بعلاوه با آن که شهر دیوار نداشت هیچ زن را زهره نبود که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر می‌گفت هر دو را می‌کشتند. به سبب پاس و عدل گیلی بن محمد، امیر شهر، در آنجا دزد و خونی نبود. ناصر این دیار را یکی از چهار

موضوعی می‌شمارد که به عدل و امن در عرب و عجم ممتاز دیده است<sup>(۱۶۶)</sup>. اما در وان و وسطان گوشت خوک را نیز مثل گوشت گوسفند در بازار می‌فروختند و «زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می‌خوردند بی‌تحاشی»<sup>(۱۶۷)</sup>.

نکته قابل ملاحظه در احوال اجتماعی مردم آن روزگار اوضاع دینی و مذهبی هر شهر و نیز افکار و معتقدات مردم است که جای‌جای در سفرنامه یاد شده. درآمد مسجد و کلیسا نزدیک هم بوده است و مسلمانان و ترسایان به عبادت می‌پرداخته‌اند<sup>(۱۶۸)</sup>. در سال ۴۴۰ هجری دو هزار تن از مغربیان بر اثر نزاع با عرب بر سر خفارت در موسم حج کشته شدند<sup>(۱۶۹)</sup>. در حرّان ناصر خسرو مردی شصت ساله را می‌بیند که هرچه می‌کوشد - با همه اشتیاق مرد عرب - نمی‌تواند «قل اعوذ برب الناس» را بدو بیاموزد<sup>(۱۷۰)</sup>.

در شهر صور اکثریت مردم مذهب شیعه داشتند ولی قاضی شهرمردی بود سنی مذهب<sup>(۱۷۱)</sup>. مردم طبریه شیعه بودند و اگر کسی به زیارت گور ابوهریره می‌رفت او را می‌آزردند و به سنگ می‌زدند<sup>(۱۷۲)</sup>. میان مصر و اندلس در هزار فرسنگ مسافت یکسر، دین اسلام رواج داشت<sup>(۱۷۳)</sup>. در رواقی از مسجد بیت‌المقدس همیشه خلقی از متصوفه مجاور بودند<sup>(۱۷۴)</sup>.

بجاویان مردمی بودند بی‌دین که به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نداشتند - به واسطه دور بودن از آبادانی. - مع‌هذا به روایت ناصر خسرو - مردمی بد نبودند و دزدی و غارت نمی‌کردند اما مسلمانان و غیرهم کودکان ایشان را می‌دزدیدند و به شهرهای اسلام می‌بردند و می‌فروختند<sup>(۱۷۵)</sup>. امیران یمامه علوی بودند و زیدی مذهب و اذانشان به شیوه زیدیه بود<sup>(۱۷۶)</sup>. اما مردم لحسا بوسعیدی مذهب بودند - یعنی طریقه‌ای خاص داشتند - از نماز و روزه فارغ بودند و یکی از



سلاطین آنجا حجرالاسود را از رکن بیرون کرده به لحسا برده و گفته بود: «این سنگ مغناطیس مردم است، مردم را از اطراف جهان به خویشتن می کشد». تا آخر حجرالاسود را از این قوم باز خریدند و به جای خود بردند. لحسا مسجد نداشت و در آنجا خطبه و نماز نمی کردند ولی اگر کسی نماز می خواند او را باز نمی داشتند. ناصر خسرو ایشان و بدویان را - در بی دینی - به هم نزدیک می دید<sup>(۱۷۷)</sup>.

یادداشت‌های ناصر خسرو در باب اعتقادات مردم نقاط مختلف بسیار خواندنی است و از خلال آنها می توان به روحیات و افکار و جوامع آن عصر پی برد. مثلاً مردم معرّه بر در شهر بر استوانه‌ای سنگین طلسمی نوشته بودند بر ضد کژدم که در آن شهر نیاید<sup>(۱۷۸)</sup>. در شهر حماة رودی که از بلاد اسلام به جانب روم می رفت «آب عاصی» نام داشت<sup>(۱۷۹)</sup>. در شهر عکا زمینی را نشان می دادند که آدم علیه السلام در آنجا زراعت می کرده است<sup>(۱۸۰)</sup>. در بیت المقدس مردم می پنداشتند که بیابان محشر نزدیک این شهر است<sup>(۱۸۱)</sup>. در مسجد بیت المقدس یک در را «باب التوبه» می خواندند و می گفتند: «این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه داود علیه السلام را آنجا پذیرفت». ناصر خسرو نیز در آنجا نماز کرد و از خدای توفیق طاعت و تبراً از معصیت طلبید؛ و نیز مهد عیسی را در سردابی دید و در آنجا نماز خواند. در مسجدی که می گفتند مولد عیسی است سنگی از ستونها را بدو نشان دادند با نشان دو انگشت و می گفتند: «به وقت وضع حمل مریم ان ستون را به دو انگشت بگرفته بود»<sup>(۱۸۲)</sup>. سنگی دیگر نیز دید با نقش به اندازه سپری بزرگ که گفته می شد نقش سپر حمزة بن عبدالمطلب، عم رسول (ص)، است که آنجا نشسته و پشت بر دیوار نهاده<sup>(۱۸۳)</sup>. در قبه صخره،

نقشی را بر سنگی نشان پای اسحق علیه السلام می دانسته‌اند<sup>(۱۸۴)</sup>.

در بیت المقدس، ناصر قبه سلسله داود، قبه جبرئیل، و قبه رسول اکرم (ص) را دیده است. مردم می گفتند: «شب معراج رسول (ص) اول به قبه صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون می آمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول (ص) دست بر صخره نهاد تا باز جای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه معلق است». نیز جایی را نشان می دادند که شب معراج، براق را آنجا آورده‌اند تا پیغمبر سوار شد<sup>(۱۸۵)</sup>. در مصر مردم از طلسمی سخن می گفتند که در حوالی شهر کرده‌اند تا نهنگان نیل مردم را زحمت نرسانند<sup>(۱۸۶)</sup>.

ذکر برخی از آداب و رسوم و سنتهای اهالی شهرها و ممالک بر فواید اجتماعی سفرنامه افزوده است از قبیل مراسم گشودن در کعبه<sup>(۱۸۷)</sup>، با اینکه در اوایل ذوالحجه هر سال بیش از بیست هزار خلق برای سنت کردن فرزندان خود در بیت المقدس گرد می آمدند<sup>(۱۸۸)</sup>، در ایام تابستان در بازارهای تنیس کشکاب می فروختند چون شهری بود گرمسیر با رنجوری بسیار<sup>(۱۸۹)</sup>، مراسم فتح خلیج در مصر تماشایی بود و هم در این تشریفات مردم هر جا به سلطان می رسیدند او را سجده می کردند<sup>(۱۹۰)</sup>، الحاکم بامرالله در مصر، مسجد عمروعاص را از فرزندان او خرید<sup>(۱۹۱)</sup>، اهل بازار و دکان داران مصر در رفت و آمد بر خران زینی می نشستند از این رو پنجاه هزار بهیمه زینی در هر جا بر سر کوچه‌ها آماده بود که به کرا می دادند<sup>(۱۹۲)</sup>، اهل بصره هر روز در سه جای بازار داشتند: اول روز در یک جای، میان روز به جایی، و آخر روز جایی دیگر<sup>(۱۹۳)</sup>، مراسم و مناسک حج و عمره و احرام گرفتن نیز خواندنی است<sup>(۱۹۴)</sup>. در این میان عامه مردم یمن که به حج

می آمدند «چون هندوان هریک لنگی بر بسته و مویها فرو گذاشته و ریشها بافته و هریک کناره قطیفی چنان که هندوان در میان زده» بودند<sup>(۱۹۵)</sup>.



ناصر خسرو همچنان که از طرز زندگانی و ریخت و لباس و احوال و افکار عامه مردم نواحی مختلف سخن می گوید از زندگانی تجمل آمیز سلاطین و امیران نیز یاد می کند. به عبارت دیگر خواننده می تواند اوضاع و احوال هر دو طبقه را پیش چشم آورد. مثلاً در قاهره همه دکانها، کاروانسراها، گرمابه ها، و دیگر عمارات ملک سلطان است و هیچ کس ملک و عقاری ندارد. قصر او را - که دوازده کوشک دارد - هر شب هزار تن پاسبانی می کنند و در آن دوازده هزار خادم اجری خواره است و بر روی هم سی هزار آدمی در قصر به سر می برند<sup>(۱۹۶)</sup>. در جشن فتح خلیج، خرگاه سلطانی از دیبای رومی بود به زر دوخته و به جواهر مکمل کرده «چنان که صد سوار در سایه او بتوانند ایستاد»<sup>(۱۹۷)</sup>. صفت خوان سلطان و داخل قصر او گوشه ای دیگر از بارگاه باشکوه پادشاهان مصر را نشان می دهد، همین یک اشاره بس که می گفتند: «پنجاه هزار من شکر راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد» و هر روز چهارده شتروار برف به شرابخانه سلطان می بردند. اما نکته دیگر آن که علاوه بر امرا و خواص - که از مطبخ پادشاه راتبه ای داشتند - اگر مردم شهر برای رنجوران چیزی می خواستند به آنان می دادند و نیز هر مشروب و دوا که کسی در شهر لازم داشت از حرم سلطانی می توانست گرفت<sup>(۱۹۸)</sup>. در لحسا سی هزار بنده درم خریدۀ زنگی و حبشی بود، متعلق به شش تن ملک و وزیران، که کشاورزی و باغبانی می کردند<sup>(۱۹۹)</sup>.

ناصر خسرو از مصر و مصریان و سلطان آنجا و دستگاه او با شیفتگی و تفصیل بیشتر سخن می‌گوید و سفرنامه او از هر لحاظ از این دیار تصویر کاملتری به دست می‌دهد.



از دلکش‌ترین قسمت‌های سفرنامه، نکته‌هایی است که نویسنده در معرفی اشخاص به قلم آورده و نمودار مردم‌شناسی و معرفت اوست به احوال و نفوس طبقات مختلف. در سمنان در جستجوی اهل علم با مردی روبه‌رو می‌شود به نام استاد علی نسایی، می‌نویسد: «نزدیک وی شدم، مردی جوان بود ... و جمعی نزد وی حاضر. گروهی اقلیدس می‌خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می‌گفت که من بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم، او گفت: من چیزی از سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم. عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون چیزی نداند چه به دیگری آموزد؟!»<sup>(۲۰۰)</sup>.

ناصر مردم شهرها و عادات و رفتارشان را در عین اختصار به تمامی توصیف می‌کند. می‌نویسد در نواحی نجران قومی هستند خودسر و بیشتر دزد و خونی و حرامی<sup>(۲۰۱)</sup>. اهل فلج مردم‌مکانی بودند دزد و مفسد و جاهل و بسیار درویش و بدبخت و گرسنه و برهنه و هر مردی روزی به ده سیر غله اجیر می‌شد که آن مقدار به نان می‌پختند و با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت می‌ورزیدند و خون می‌کردند. هرکس به نماز می‌آمد با سپر و شمشیر بود. وقتی

نیز با لشکری از عرب - که از ایشان پانصد من خرما می‌خواست - جنگ کردند<sup>(۲۰۲)</sup>.

از همه شیرین‌تر داستان ناصر خسرو و برادرش است در بصره. بهتر است نوشته خود او را نقل کنم تا ببینید چگونه از تأثیر پول در نفوس مردم سخن رانده و هم با چه هوشمندی و مردم‌شناسی مقام فضل خود را به وزیر شناسانیده است.

«چون به آنجا (بصره) رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هریک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس‌پاره‌ای بر پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادتر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست. پنداشت که ما دیوانه‌ایم، گفت: بروید که هم‌اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم، کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند، پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگرستیم جز آن که وزیر ملک اهواز - که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند - مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام، به بصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده، و اما در شغلی نبود، پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی

افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و به هروقت نزد او ترددی کردی و این پارسی هم دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند، احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنان که هستی برنشین و نزد من آی. من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعهای نوشتنم و عذری خواستم و گفتم که بعد از این به خدمت رسم و غرض من دو چیز بود: یکی بینوایی، دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد قیاس کند مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامۀ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم، مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر و متواضع دیدم و متدین و خوش‌سخن...».

«بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود، و هریک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند، چون از در دررفتیم گرمابه‌بان و هرکه آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند، و به وقتی که بیرون آمدیم هرکه در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی‌نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم، و در آن میانه حمامی به یاری از آن خود گفتی: این جوانان آنانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم؛ و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که راست می‌گویی که ما آنیم که پلاس پاره بر پشت بسته بودیم. آن مرد خجل شد و عذرهای خواست. و این هر دو حال در مدت بیست روز بود»<sup>(۲۰۳)</sup>.



اینک وقت آن است که به شیوه نگارش سفرنامه هم - هرچند در کمال اختصار باشد - اشاره‌ای کنم. آنچه خواننده سفرنامه را - بیش از هر چیز - مجذوب می‌کند صمیمیت نویسنده و صداقت بیان اوست. این روشنایی چشم‌نواز در نخستین سطور کتاب پرتوافکن است تا پایان آن. ببینید ناصر در مقدمه سفرنامه احوال خود را چه صادقانه به قلم آورده است: «پس از آنجا (مروالرو) به جوزجانان شدم و قریب یک ماه بودم و شراب پیوسته خوردمی، پیغمبر(ص) می‌فرماید که: «قولوا الحق ولو علی انفسکم». شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ اگر به هوش باشی بهتر. من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که در بیهودی و بیهوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که من این از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت...» (۲۰۴).

لحن ناصر خسرو در این سخنان، برخی از اشعار او را فریاد می‌آورد و در شرح ایامی که در طلب جاه و روزی در تلاش بود و در لجه عشق‌ورزی و شراب‌نوشی دست و پا می‌زد:

گاهی ز درد عشقِ پسِ خوب‌چهرگان

گاهی ز حرصِ مالِ پسِ کیمیا شدم (۲۰۵)

یاد نیک ناصر از همه کسانی که در طول این سفر دراز به وی یاری و محبت کرده‌اند نموداری دیگر از این راستگویی و حق‌گزاری اوست. این

نیک‌مردان کم نیستند و سیمای آنان در سفرنامه درخشانده است. آنچه اینک نقل می‌کنم نمونه آن است از این‌گونه روایات که در خلال آن امانت و درستکاری ناصر خسرو نیز بارز است، مردی که نه فقط در روایت و سخن بلکه در عمل نیز به درستی پابند بوده است.

«در وقتی که من به شهر اسوان بودم دوستی داشتم ... او را ابو عبدالله محمد بن فلیح می‌گفتند، چون از آنجا به عیذاب همی‌آمدم نامه نوشته بود به دوستی یا وکیلی که او را به شهر عیذاب بود که آنچه ناصر خواهد به وی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد، من چون سه ماه در این شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم، او مردمی کرد و گفت: والله او را پیش من چیز بسیار است، چه می‌خواهی تا به تو دهم، تو به من خط ده. من تعجب کردم از نیکمردی او که بی‌سابقه با من آن همه نیکویی کرد. و اگر مردی بی‌باک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص به واسطه آن کاغذ بستیدمی. غرض، من از آن مرد صد من آرد بستدم و آن مقدار، آنجا عزتی تمام داشت و خطی بدان مقدار به وی دادم، و او آن کاغذ که من نوشته بودم به اسوان فرستاد و پیش از آن که من از شهر عیذاب بروم، جواب آن محمد فلیح باز رسید که آن چه مقدار باشد؟ هرچند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب صلوات علیه فرموده است: «المؤمن لایکون محتشما و لامغتما». و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است، و کرم هر جای باشد، و جوانمردان همیشه بوده‌اند و باشند» (۲۰۶).



ناصر در سفرنامه از ایام خوشی و ناخوشی، عزت و بدبختی، دارندگی و بی‌چیزی خود و نیز از مردم نیک یا بداندیش، از آنجا که احترام دیده یا او را به تحقیر رانده‌اند، در کمال صداقت و صراحت سخن گفته است بی‌هیچ نوع پرده‌پوشی. از این‌رو خواننده با کتابی زنده و گرم و صمیمی روبه‌روست حاوی صحنه‌های گوناگون و فراز و نشیبهای بسیار که همه را رشته حقیقت به هم پیوسته است. در پایان این کتاب، این سخن نویسنده بر دل می‌نشیند که گفته است: «این سرگذشت آنچه دیده بودم به‌راستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذات و نکوهش نکنند» (۲۰۷).



قدرت توصیف ناصر خسرو در سفرنامه موضوع جذاب دیگری است. وی توانسته است از آنچه دیده تصویری زنده و روشن پیش چشم خواننده مجسم کند اعم از مناظر طبیعی، کوهها، دشتهها، شهرها، بناها، ریخت و لباس و قیافه مردمان، و حتی روحیه و خصال آنها و این کاری است که البته آسان نیست. سفرنامه گزارشی خشک و بی‌روح نیست که شامل اطلاعاتی گوناگون باشد بلکه پرده‌ای است پرنقش و متحرک و برجسته که در آن باغها، پرتراوت است و درختها در رقص و حرکت، میوه‌ها آبدار، بیابانها خشک و سوزان و پر گرد و غبار است و بادها بر صورتها سیلی‌زنان می‌گذرند. مردم در شهرها در تلاش زندگانی دیده می‌شوند و نمونه‌های هنر معماری اعجاب‌انگیز است، و کالاهای شهرها خواننده را همراه مسافر به بازارها می‌برد و در هر جا با قیافه‌ها و طبقات

مختلف و آداب و رسوم گوناگون روبه‌رو و با آنان آشنا می‌کند. این همه را قلم نگارگر ناصر به روی کاغذ آورده است.

\*

شگفت آن که ناصر خسرو این همه مطالب را که از جهت بُعد زمان، مکان، تنوع موضوع و غیره وسعت بی‌کرانی دارد - به این صورت دلپذیر در کمال ایجاز نوشته است یعنی در هر مورد به مدد کلماتی اندک توانسته است آنچه در نظر داشته به ما بفهماند و برایمان تصویر کند.

ایجاز ناصر خسرو از دو جهت قابل تأمل است: یکی آن که ذوق سلیم و ذهن روشن او دریافته که سفرنامه جای اطناب و بازی با کلمات، و سخنِ حشوآمیز نیست از این رو اقتضای حال را رعایت کرده است. از قدیم تاکنون هر سیاحت‌نامه‌ای که مطبوع افتاده - از آنچه پیشینیان به فارسی یا عربی نگاشته‌اند تا آخرین نمونه‌های آن مانند «حسی در میقات» که شادروان جلال آل احمد نوشت - همه دارای نثری موجز است و روشن و بدین سبب پرتأثیر.

نکته دیگر قدرت قلم ناصر خسرو است که در این ایجاز هنرمندانه مشهود می‌گردد. ساده‌نویسی و کوتاه‌نویسی کاری آسان نیست که از عهده همه کس برآید، سهل ممتنع است. کسی که به شرط استعداد، زبان فارسی را هم از آثار ادبی، هم از زبان زنده مردم خوب آموخته و نیز بسیار نوشته و تجربه اندوخته باشد می‌تواند بدین هنر دست یابد.

سفرنامه ناصر خسرو یکی از سرمشقهای گرانبهای ساده‌نویسی و ایجاز است. اینک چند نمونه از نوشته او نقل می‌کنم. این است وصف استاد علی

نسایی، نمودار سن و قیافه و زبان او: «مردی جوان بود، سخن به زبان فارسی همی گفت، به زبان اهل دیلم و موی گشوده»<sup>(۲۰۸)</sup>.

اما قزوین و وضع کلی آن: «به قزوین رسیدم، باغستان بسیار داشت، بی دیوار و خار، و هیچ مانعی از دخول در باغات نبود، و قزوین را شهری نیکو دیدم، بارویی حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارهایی خوب مگر آن که آب در وی اندک بود و منحصر به کاریزها در زیر زمین. و رئیس آن شهر مردی علوی بود. و از همه صنّاعها که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود»<sup>(۲۰۹)</sup>.

چشمه‌ای در مشهد خلیل: «و بدین دیه چشمه‌ای است که از سنگ بیرون می‌آید آبکی اندک و راهی دور»<sup>(۲۱۰)</sup>.

آبی که از کوه بیرون می‌آمد: «کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می‌آمد و همان‌جا در گوی می‌ایستاد، آبی خوش»<sup>(۲۱۱)</sup>.

معرفی دوستی در اسوان: «و مرا به شهر اسوان آشنایی افتاد با مردی که او را ابو عبدالله محمد بن فلیج می‌گفتند، مردی پارسا و باصلاح بود و از طریق منطق چیزی می‌دانست»<sup>(۲۱۲)</sup>.

صفت لحسا: «لحسا شهری است که همه سواد و روستای او حصاری است و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم، و میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد. و چشمه‌های آب عظیم است در آن شهر که هریک پنج آسیاگرد باشد و همه این آب در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود. و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است، با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد»<sup>(۲۱۳)</sup>.

خرابی بصره: «شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده که از

محلّه‌ای تا محلّه‌ای مقدار نیم‌فرسنگ خرابی بود، اما در و دیوار محکم و معمور و خلق انبوه بود»<sup>(۲۱۴)</sup>.

**زندگی در خان‌لنجان:** «مردم خان‌لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند، هریک به کار و کدخدایی خود مشغول»<sup>(۲۱۵)</sup>.



هرکس بخواهد ناصر خسرو را بشناسد و نیز از اوضاع و احوال آن قسمت از دنیای قرن پنجم که او دیده آگاه شود، سفرنامه را کتابی سودمند خواهد یافت. بخصوص کسانی که دوستدار سیر در شهرهای دور و آشنایی با مردم مختلف هستند از این کتاب لذتی بیشتر خواهند برد و با نویسنده این سطور همداستان خواهند شد که سفرنامه اثری است پرمغز و خواندنی و از نظرهای گوناگون نافع و ارجمند.

مشهد، آبان‌ماه ۱۳۴۹

### یادداشت‌ها:

۱. گلستان، کلیات سعدی ۱۰۴، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ بروخیم، تهران ۱۳۲۰.
۲. التصفیة فی احوال المتصوفة ۲۴۹، تألیف ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبّادی (م. ۵۴۷ هجری)، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۴۲، تهران ۱۳۴۷.
۳. اشاره است به بیت زیرین از لامیة العجم مؤیدالدین ابواسماعیل الحسین بن علی بن محمد الطغرایی که به سال ۵۱۳ هجری کشته شده است:

لو أن فی شرف المأوی بلوغ منی      لم تبرح الشمس يوماً داره الحمل

۴. راجع به قبادیان و ویرانه‌های شهر قدیم آن، رک: تقی‌زاده، مقدمه دیوان ناصر خسرو، ص «و»، تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۰۷؛ آ. ی. برتلس: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۵۸، ترجمه ی. آرین‌پور، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۲۴، تهران ۱۳۴۶.
۵. رک: مقدمه دیوان ناصر خسرو، ص «کز»؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۸۶-۱۸۷.
۶. نیز رک: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۴۹ به بعد.
۷. دیوان ۲۳۰، ۲۵۳-۲۵۴، ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۶۸.
۸. زادالمسافرین ۲۷۲، به نقل از مقدمه دیوان، ص «بیج».
۹. سفرنامه ۸۴، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵.
۱۰. همان کتاب ۱۰۷.
۱۱. رک: مقدمه دیوان، ص «ن» به بعد؛ مقدمه سفرنامه: بیست.
۱۲. دیوان ۱۳/۱۵۶-۱۴. ۱۳. دیوان ۲۱/۱۹۰.
۱۴. دیوان ۷/۲۵۰. ۱۵. سفرنامه ۱.
۱۶. همان کتاب ۷۰. ۱۷. تقی‌زاده: مقدمه دیوان، ص «یا».
۱۸. دیوان ۲۷۲؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۷۱-۱۷۲.
۱۹. دیوان ۲۷۲-۲۷۳. ۲۰. رک: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۷۶.
۲۱. سفرنامه ۱؛ نیز رک: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، با کاروان حله ۶۲، تهران ۱۳۴۳.
۲۲. سفرنامه ۱۹۶. ۲۳. همان کتاب ۱۹۷-۱۰۸.
۲۴. همان کتاب ۷۷.
۲۵. رک: مقدمه دیوان، ص «کز - ل»؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۸۷.
۲۶. دیوان ۴۲۴. ۲۷. دیوان ۱۷۲.
۲۸. مقدمه دیوان، ص «یه»؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۷۳.
۲۹. مقدمه دیوان، ص «یو - یز».
۳۰. سفرنامه ۱۲۰. ۳۱. همان کتاب ۳.
۳۲. دیوان ۱۷۴. ۳۳. سفرنامه ۴۰.
۳۴. در تاریخی که قبل از ۴۵۵ هجری نمی‌تواند باشد؛ رک: مقدمه دیوان، ص «نب».
۳۵. مقدمه دیوان، ص «نب».
۳۶. مقدمه دیوان، ص «نب/۵ح»؛ مقدمه سفرنامه: بیست و دو، بیست و سه؛ ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۴۹، ۱۶۴.

۳۷. سفرنامه ۱۳۰. ۳۸. نیز رک: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۴/۱۵۰ ح.
۳۹. سفرنامه ۴۶، ۵۹، ۷۰. ۴۰. رک: مقدمه دیوان، ص «نب/۳ ح»؛ مقدمه سفرنامه: پنج، شش، بیست، بیست و دو.
۴۱. سفرنامه ۹۱ به بعد. ۴۲. همان کتاب ۵، ۸.
۴۳. همان کتاب ۸، ۱۲. ۴۴. همان کتاب ۱۲، ۱۳.
۴۵. همان کتاب ۱۵؛ نیز رک: ۱۲۱. ۴۶. همان کتاب ۱۵.
۴۷. همان کتاب ۱۵. ۴۸. همان کتاب ۱۹-۲۰، ۲۱، ۲۳.
۴۹. همان کتاب ۲۵-۴۰. ۵۰. همان کتاب ۴۲.
۵۱. همان کتاب ۸۵-۸۶.
۵۲. همان کتاب ۱۲۰؛ نیز رک: محمدعلی امام شوشتری: «خلیج فارس و باستانی‌ترین فانوسهای دریایی جهان»، مجله باستان شناسی و هنر ایران، شماره ۵ (بهار و تابستان ۱۳۴۶)، ص ۱۴-۱۷.
۵۳. سفرنامه ۴، ۴۸، ۱۰۳.
۵۴. همان کتاب ۶، ۱۸، ۲۸، ۴۱، ۴۰، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۷۶-۷۷، ۱۱۲، ۱۰۲-۱۰۱، ۹۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۸.
۵۵. همان کتاب ۱۰۰. ۵۶. همان کتاب ۱۱۷.
۵۷. همان کتاب ۳، ۴، ۱۱، ۱۰۱. ۵۸. همان کتاب ۱۴.
۵۹. همان کتاب ۲۶. ۶۰. همان کتاب ۲۱، ۱۱۸.
۶۱. همان کتاب ۱۱۳. ۶۲. همان کتاب ۸۴.
۶۳. همان کتاب ۹، ۱۰. ۶۴. همان کتاب ۱۶.
۶۵. همان کتاب ۱۷. ۶۶. همان کتاب ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۸.
۶۷. همان کتاب ۳۲. ۶۸. همان کتاب ۳۴.
۶۹. همان کتاب ۶۵. ۷۰. همان کتاب ۴۴-۴۵.
۷۱. همان کتاب ۸۰. ۷۲. همان کتاب ۱۰۸.
۷۳. همان کتاب ۲۳.
۷۴. از جمله رک: خسرو خسروی: «شهر و ده و شهرنشینی در ایران»، مجله سخن ۱۹/۵۱۴-۵۲۷، مهر ۱۳۴۸.
۷۵. سفرنامه ۴. ۷۶. همان کتاب ۲۵.
۷۷. همان کتاب ۲۶. ۷۸. همان کتاب ۴۱.

۷۹. همان کتاب ۴۳.
۸۰. همان کتاب ۸.
۸۱. همان کتاب ۴۸ به بعد، ۵۶ به بعد.
۸۲. همان کتاب ۵۰-۵۱.
۸۳. همان کتاب ۵۴-۵۵.
۸۴. همان کتاب ۶۴.
۸۵. همان کتاب ۵۵.
۸۶. همان کتاب ۵۶، ۶۴.
۸۷. همان کتاب ۵۶-۵۷، ۶۴، ۷۲، ۷۹.
۸۸. Dickins and Jones.
۸۹. سفرنامه ۵۷.
۹۰. همان کتاب ۵۷.
۹۱. همان کتاب ۶۹-۷۰.
۹۲. همان کتاب ۷۴-۷۵.
۹۳. همان کتاب ۸۶-۹۰.
۹۴. همان کتاب ۸۸-۸۹.
۹۵. همان کتاب ۱۲۳.
۹۶. همان کتاب ۱۲۳.
۹۷. همان کتاب ۱۲۵.
۹۸. همان کتاب ۱۲۵.
۹۹. همان کتاب ۱۲۶.
۱۰۰. همان کتاب ۱۲۷.
۱۰۱. همان کتاب ۷۲.
۱۰۲. همان کتاب ۷۶.
۱۰۳. همان کتاب ۱۲.
۱۰۴. همان کتاب ۲۳.
۱۰۵. همان کتاب ۳۲-۳۳.
۱۰۶. همان کتاب ۴۹، ۵۸.
۱۰۷. همان کتاب ۵۰، ۵۸.
۱۰۸. همان کتاب ۵۶.
۱۰۹. همان کتاب ۶۷.
۱۱۰. همان کتاب ۸۳.
۱۱۱. همان کتاب ۸۹.
۱۱۲. همان کتاب ۱۲۶-۱۲۷.
۱۱۳. همان کتاب ۴.
۱۱۴. همان کتاب ۷۵.
۱۱۵. همان کتاب ۱۲۴.
۱۱۶. همان کتاب ۴۷.
۱۱۷. همان کتاب ۴۹.
۱۱۸. قابوس نامه ۱۱۷، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۶۴، تهران ۱۳۴۵.
۱۱۹. سفرنامه ۵۴.
۱۲۰. همان کتاب ۵۷.
۱۲۱. همان کتاب ۶۹.
۱۲۲. همان کتاب ۶۷.
۱۲۳. همان کتاب ۶۸، ۶۹.
۱۲۴. همان کتاب ۸۱.
۱۲۵. همان کتاب ۱۰۷.
۱۲۶. همان کتاب ۱۱۰-۱۱۱.
۱۲۷. همان کتاب ۱۱۴.
۱۲۸. همان کتاب ۷.

۱۲۹. همان کتاب ۱۰۶.
۱۳۰. همان کتاب ۷.
۱۳۱. همان کتاب ۱۲.
۱۳۲. همان کتاب ۲۳-۲۴.
۱۳۳. همان کتاب ۲۵.
۱۳۴. همان کتاب ۷۸-۷۹.
۱۳۵. همان کتاب ۶۲.
۱۳۶. ناصر خسرو نوشته است: «هرکه اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی سیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند؛ فاما مرا در این غرضی نبوده و ننوشتم الا آنچه دیدم» همان کتاب ۶۶-۶۷.
۱۳۷. همان کتاب ۷۱.
۱۳۸. همان کتاب ۸۴.
۱۳۹. همان کتاب ۸۹-۹۰.
۱۴۰. همان کتاب ۱۰۶.
۱۴۱. همان کتاب ۱۰۸.
۱۴۲. همان کتاب ۱۱۲.
۱۴۳. همان کتاب ۱۵.
۱۴۴. همان کتاب ۴۶.
۱۴۵. همان کتاب ۴۸.
۱۴۶. همان کتاب ۶۲.
۱۴۷. همان کتاب ۶۷.
۱۴۸. همان کتاب ۸۰.
۱۴۹. همان کتاب ۹۱.
۱۵۰. همان کتاب ۴۳.
۱۵۱. همان کتاب ۱۲۶.
۱۵۲. همان کتاب ۷.
۱۵۳. همان کتاب ۱۷.
۱۵۴. همان کتاب ۱۱۱-۱۱۲.
۱۵۵. همان کتاب ۵۹، ۶۰.
۱۵۶. همان کتاب ۶۸.
۱۵۷. همان کتاب ۷۱.
۱۵۸. همان کتاب ۷۷-۷۸.
۱۵۹. همان کتاب ۱۰۴-۱۰۶.
۱۶۰. همان کتاب ۵.
۱۶۱. همان کتاب ۴۷.
۱۶۲. همان کتاب ۷۱-۷۲.
۱۶۳. همان کتاب ۷۸.
۱۶۴. همان کتاب ۱۱۰-۱۱۱.
۱۶۵. همان کتاب ۱۲۱۳-۱۲۴.
۱۶۶. همان کتاب ۱۲۵-۱۲۱۶.
۱۶۷. همان کتاب ۶-۷.
۱۶۸. همان کتاب ۱۰.
۱۶۹. همان کتاب ۷۶.
۱۷۰. همان کتاب ۱۱.
۱۷۱. همان کتاب ۱۷.
۱۷۲. همان کتاب ۲۲.
۱۷۳. همان کتاب ۵۱.
۱۷۴. همان کتاب ۲۹.
۱۷۵. همان کتاب ۸۳.
۱۷۶. همان کتاب ۱۰۸.



۱۷۷. همان کتاب ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲. ۱۷۸. همان کتاب ۱۲.  
 ۱۷۹. همان کتاب ۱۳. ۱۸۰. همان کتاب ۱۸.  
 ۱۸۱. همان کتاب ۲۵-۲۶. ۱۸۲. همان کتاب ۲۹-۳۱.  
 ۱۸۳. همان کتاب ۳۴. ۱۸۴. همان کتاب ۳۷.  
 ۱۸۵. همان کتاب ۳۸. ۱۸۶. همان کتاب ۵۳.  
 ۱۸۷. همان کتاب ۹۹-۱۰۰. ۱۸۸. همان کتاب ۳۴.  
 ۱۸۹. همان کتاب ۴۶. ۱۹۰. همان کتاب ۶۰، ۶۱.  
 ۱۹۱. همان کتاب ۶۵. ۱۹۲. همان کتاب ۶۸.  
 ۱۹۳. همان کتاب ۱۱۴. ۱۹۴. همان کتاب ۸۷-۸۸.  
 ۱۹۵. همان کتاب ۱۰۰-۱۰۱. ۱۹۶. همان کتاب ۵۴-۵۵.  
 ۱۹۷. همان کتاب ۵۸. ۱۹۸. همان کتاب ۷۰-۷۱.  
 ۱۹۹. همان کتاب ۱۰۹-۱۱۰. ۲۰۰. همان کتاب ۳.  
 ۲۰۱. همان کتاب ۹۱. ۲۰۲. همان کتاب ۱۰۶-۱۰۷.  
 ۲۰۳. همان کتاب ۱۱۴-۱۱۷. ۲۰۴. همان کتاب ۱-۲.  
 ۲۰۵. دیوان ۲۷۲. ۲۰۶. سفرنامه ۸۴-۸۵.  
 ۲۰۷. همان کتاب ۱۲۰. ۲۰۸. همان کتاب ۳.  
 ۲۰۹. همان کتاب ۴. ۲۱۰. همان کتاب ۴۱.  
 ۲۱۱. همان کتاب ۸۲. ۲۱۲. همان کتاب ۸۱.  
 ۲۱۳. همان کتاب ۱۰۹. ۲۱۴. همان کتاب ۱۱۴.  
 ۲۱۵. همان کتاب ۱۲۲.